

تیز فهم بود که در هشت سالگی، قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت، چنانکه خَلْقُ بوی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد؛ و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اخبار بود، بر بط بیاموخت و در آن ماهر شد... و امیر نصرین سامانی او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت...»

غیر از عوفی، سمعانی و نظامی عروضی و صاحب تاریخ سیستان از کوری مطلبی نگفته اند، اما از شاعران قریب العهد به او، اشارات صریح در این باره در دست است. با مطالعه پاره‌ای از اشعار رودکی که در وصف طبیعت و توصیف جمال ماهرویان و وصف شراب و خصوصیات مجالس بزم شاهانه سروده است، به سختی می توان باور کرد که شاعر از آغاز عمر و دوران شباب از نعمت بینایی بی نصیب بوده است. در اینجا نمونه‌ای چند از اشعار توصیفی او را نقل می کنیم:

در وصف بهار می گوید:

آمد بهار خُرَم با رنگ و بوی طیب^۱ با صد هزار نزهت^۲ و آرامش عجیب

شاید^۳ که مرد پیر بدین گه جوان شود
... آن ابر بین که گرید چون ابر سوگوار
... باران مشک بوی بیارید نو به نو
... لاله میان کشت بخندد همی ز دور
در وصف چمن می گوید:

آن صحن چمن که از دم دی
اکنون ز بهار مانوی طبع
گفتی دُم گرک یا پلنگست
پر نقش و نگار همچو ژنگ^۴ است

۱. خوب و پاکیزه

۲. نیکویی، خوبی

۳. شایسته است

۴. پیری

۵. دل شکسته

۶. سپید

۷. رنگ و آرایش

۸. به فتح ژ. منظور بنگارخانه مانی است، که دعوی پیامبری کرد. (ارژنگ)

از جمله قراین دیگری که بر بینایی او در دوران جوانی گواهی می دهد قصیده‌ای است که در توصیف دوران شباب تا مرحله پیری سروده است. به این مطلع:

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود
در همین قصیده از چشم «حیران» خود یاد می کند:

... بسا نگار که حیران بدی بدو در، چشم
بروی او در، چشم همیشه حیران بود
ظاهراً یک شاعر کورنمی تواند، حیران زیبایی نگار خود باشد. در همین قصیده می گوید:

همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
رودکی، در قصیده و غزل، استاد بود، موسیقی خوب می نواخت و چنانکه گفتیم از

برکت شاعری و هنرمندی در دستگاه امرا و رجال زمان خود مقام و موقعیت ممتازی داشت و عده‌یی از شعرا و فضلی آن عهد را در پناه حمایت خود گرفت. بسیاری از شعرای

بزرگ ایران از قبیل شهید بلخی و کسانی و نظامی عروضی و فرخی و عنصری و سوزنی به مقام والای او در شاعری اشاره کرده‌اند و حتی «برخی او را سلطان شاعران و استاد

گویندگان جهان شمرده و سخن دلنشین او را تالی قران خوانده‌اند.^۱»

هرگاه مجموع آثار ناچیز رودکی را مورد مطالعه قرار دهیم، تا حدی با اندیشه‌ها و افکار فلسفی و عرفانی و اخلاقی او آشنا می شویم:

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا «خشم خویش دار نگاه»
که را، زبان نه ببند است پای دریند است

این جهان پاک^۲ خواب کردار^۳ است
آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه^۴ بد است
شادی او به جای تیمار^۵ است
چه نشینی بدین جهان هموار
که همه کار او نه هموار است
کنش^۶ او نه خوب و چهرش خوب
زشت کردار و خوب دیدار است

۱. مصاحب: دایرة المعارف فارسی، (۱ - س) ج ۱، ص ۱۱۱۴.

۲. یکسره

۳. رفتار، روش

۴. در حکم

۵. غم و اندیشه

۶. عمل و رفتار

دیگر از اشعار اخلاقی و آموزنده رودکی، قطعه زیر است که در عصر استبداد و قدرت مطلق سلاطین و امرا سروده و آنان را از ستمگری به مظلومان بر حذر داشته است:

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نیبذ^۱ است به چرخشت^۲

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز که او را بکشد؟ آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

و در قطعه زیر خطاب به ریاکاران و عوام فریبان می گوید:

روی به محراب نهادن چه سود
دل به بخارا و بتان طراز^۳

ایزد ما وسوسه عاشقی
از تو پذیرد نهدیرد نماز

رودکی در این اشعار، با دیدی فلسفی پایان حیات آدمیان را تصویر می کند:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر بُمرد باید باز

هم به چنبر گذار خواهد بود
این رسن را اگر چه هست دراز

خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان به نعمت و ناز

این همه باد و بود تو خواب است
خواب را حکم نی مگر به مجاز

این همه روز مرگ یکسانند
نشناسی ز يك دگرشان باز

ناز، اگر خوب را سز است به شرط
نه سزد جز ترا کرشمه و ناز

قطعه زیر از واقع بینی این شاعر روشن دل حکایت می کند:

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه

چون جامه ها به وقت مصیبت سیه کنند
من موی، از مصیبت پیری کنم سیاه

*

ای دریغا، که خردمند را
باشد فرزند و خردمند، نبی

ور چه ادب دارد و دانش پدر
حاصل میراث به فرزند، نبی

در اشعار رودکی به نمودهای گوناگونی از حیات بشری توجه شده است و در مواردی چند، مردم را به تحمل مشکلات و مصائب زندگی و در عین حال به بهره گیری از لذایذ ناپایدار حیات تبلیغ و تحریص کرده است:

۱. شراب

۲. چرخ آب انگور گیری

۳. شهری است از بلاد سفد که زنان آن در زیبایی شهره اند

که جهان نیست جز فسانه و باد
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن ماهروی حور^۳ نژاد
شور بخت آنکه او بخورد و نداد
باده پیش آر هر چه بادا باد
هیچکس؟ تا از و تو باشی شاد
هیچ فرزانه! تا تو بینی داد؟

شاد زی با سیاه چشمان شاد
ز آمده شادمان نباید بود
من و آن جعد^۱ موی غالیه^۲ بوی
نیکبخت آنکسی که داد و بخورد
باد و ابر است این جهان فُسوس^۴
شاد بوده است از این جهان هرگز
داد، دیدست از او به هیچ سبب؟

*

نمونه‌یی از اشعار بزومی رودکی که در آن از کیفیت پذیرایی از رجال و خصوصیات مجالس جشن و سرور طبقات مُرفه و سلاطین، در هزار سال پیش، سخن به میان آمده است نقل می‌کنیم:

بچه^۶ او را گرفت و کرد بزدان
تاش نکوبی نخست وز و نکشی جان
بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
از سر اردیبهشت تا بُنِ آبان
بچه بزدان تنگ و مادر، قربان
هفت شبا روز خیره ماند و حیران
جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
زیر و زبر همچنان زانده جوشان
جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
کفک^۱ بر آرد ز خشمراوند سلطان

مادر می^۵ را بکرد باید قربان
بچه او را از او گرفت ندانی^۷
جز که نباشد حلال دور بکردن
تا نخورد شیر، هفت مه بتما می
آنگه شاید ز روی دین و ره داد
چون بسپاری به حبس بچه او را
باز چو آید بهوش و حال ببیند
گاه زیر زیر گردد از غم و گه باز
زر بر آتش کجا بخواهی پالود^۸
باز بکردارِ اُشتری که بود مست

۱. پیچیده موی، مجعد

۲. خوش بوی

۳. زن زیباروی، زن بهشتی

۴. فریبنده

۵. مادر می، استعاره برای تالک و آب انگور است.

۶. بچه، استعاره است برای انگور.

۷. نتوانی

۸. صاف کردن و تصفیه

۹. جوش بیارود

مرد خرس^۱ کفکهاش پاك بگیرد
 آخر، کارام گیرد و نچخذ^۲ نیز
 چون بنشیند تمام و صافی گردد
 ... وورش بیوی گمان بری که گل سرخ
 هم به غم اندر همی گدازد چونین
 آنکه اگر نیمشب درش بگشایی
 ور بیلور اندورن بینی گونی
 زفت^۳ شود راد و مرد سست دلاور
 آنده ده ساله را بطنجه^۴ رساند
 با می چونین که سالخورده بود چند
 مجلس باید بساخته ملکانه
 نعمت فردوس گستریده ز هر سو
 جامه زرین و فرشهای نو آیین
 ... يك صف میران و بلعمی بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترك هزاران بیای، پیش صف اندر
 ... باده دهنده بتی بدیع ز خوبان
 چونش بگردد نبیذ چند بشادی
 از کف ترکی سیاه چشم پری روی
 خود بخورد نوش و اولیاش همیدون
 ... خلق، همه از خاک و آب و آتش و بادند
 ... گرتو فصیحی همه مناقب^۵ او گوی

تا بشود تیره گیش و گردد رخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه^۶ یاقوت سرخ گیرد و مرجان^۷
 بوی بدو داد و مشک و عنبر با، بان
 تا بگه نو بهار و نیمه نیسان
 چشمه^۸ خورشید بینی تابان
 گوهر سرخ است به کف موسی عمران
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 شادی نوراز «ری» بیارد و «عمان»
 جامه بکرده فراز پنجه خلکان^۹
 از گل وز یاسمین و خیری الوان
 ساخته کاری که کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تختهای فراوان
 يك صف حُرّان و میر صالح دهقان
 شاه ملوک جهان، امیر خراسان
 هر يك چون ماه بر دو هفته دُر فشان^{۱۰}
 بچه^{۱۱} خاتون ترك و بچه^{۱۲} خاقان
 شاه جهان شادمان خرم و خندان
 قامت چون سرو و زلفکانش چوگان
 گوید هر يك چو می بگیرد شادان
 وین ملك، از آفتاب گوهر ساسان
 ور تو دبیری همه مدایح او خوان

۱. به فتح اول و دوم به معنی نگهبان

۲. چخیدن به فتح اول بمعنی ستیزه کردن و اینجا به معنی حرکت کردن و زبرور شدن.

۳. رنگ

۴. جانوری دریایی است.

۵. بخیل

۶. بندری است در مراکش

۷. مراد توصیف کهنگی شراب است

۸. چون ماه تمام، تابنده و درخشان

۹. محاسن

مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 با نیت نیک و با مکارم احسان
 گرش بینی میان مغفر و خفتان^۱
 توشه شمشیر او شود به گروگان
 بازر بسیار باز گردد و حُملان^۲
 نیست به گیتی چو او نبیل^۳ و مسلمان
 خشم نراند به عفو کوشد و عُفران^۴
 با خشم خویش و آن زمانه ایشان
 زنده بدویست نام رستم دستان
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
 مدحت او را کرانه نی و نه پایان
 گزوی^۵ او آفرید گیتی یزدان
 دولت اعدای او همیشه به نقصان
 نعمت پاینده تر ز جودی^۶ و بهلان
 در اشعار زیر رودکی مراحل گوناگون حیات خویش را از جوانی تا دوران پیری

...مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 ...پاکی اخلاق او و پاک نژادی
 ...باز پروز نبرد و کین و حمیت
 ...ور به نبرد آیدش ستاره بهرام
 ...شاعر زی او رود فقیر و تهیدست
 ...باز بهنگام داد و عدل بر خلق
 ...بوزش بپذیرد و گناه بیخشد
 عمرو بن الیث زنده گشت بدو باز
 رستم را نام اگر چه سخت بزرگست
 ...اینک مدحی چنانکه طاقت من بود
 ...مدح همه خلق را کرانه پدیدست
 ...زهره کجا بودمی به مدح امیری
 ...دولت میرم همیشه باد بر افزون
 ...طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

توصیف می‌کند:

نبود دندان لا، بل چراغ تابان بود
 ستاره سحری قطره‌های باران بود
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
 دلم نشاط و طرب را همیشه میدان بود
 از آن پس که به کردار سنگ و ستان بود
 از این ستم دلم آسوده بود و آسان بود
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود
 سپید سیم رده بود و در مرجان بود
 دلم خزانه پر گنج بود، گنج سخن
 همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
 بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر
 عیال نه، زن و فرزند نه، مثنوی^۷ نه
 تو رودکی ای ماه‌رو، همی بینی

۱. جامه جنگ

۲. ستور یاربر

۳. هوشیار و ذکی

۴. بخشش

۵. از برای او

۶. نام شاعری است

۷. مخارج زندگی

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 همیشه شعر و رازی ملوک دیوان است
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود
 سرود گویان گوئی هزارستان^۱ بود
 همیشه شعر و رازی ملوک عنوان بود
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 و را بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 رودکی به خوبی دریافته بود که دوران حیات آدمی پر است از نشیب و فراز و خوشی و ناخوشی از این رو به فرزندگان اندرز می دهد که از لذائذ زندگی بهره گیرند، و مشکلات و ناهمواریهای آن را با صبر و متانت تحمل نمایند:

ای آن که غمگنی و سزاواری
 رفت آن که رفت و آمد آنک آمد
 هموار کرد خواهی گیتی را؟
 شو تا قیامت آید زاری کن
 اندر بلای سخت پدید آید
 و ندر نهان سرشک همی باری
 بود آنچه بود، خیره چه غم داری
 گیتی است، کی پذیرد همواری
 کی رفته را بزاری باز آری
 فضل و بزرگمردی و سالاری

رودکی در عین حال که به زندگی و خوشیهای آن دل بستگی دارد، برخلاف بسیاری از شعرا مرد بی بندوبار و بی هدفی نیست و نسبت به مسائل سیاسی و عقیدتی دوران خود صاحب نظر است؛ از اصول عقاید فاطمیان پیروی، و در راه تبلیغ نظریات آنان سعی و تلاش می کند و ظاهراً در این راه مصائب و مشکلاتی را تحمل کرده است، در حالی که چندی بعد در دربار سلطان محمود شاعرانی بودند که آثار تملق و نامردمی از اشعار آنان هویدا است «... تا وقتی وزیر یا امیری مورد علاقه سلطان است، شاعر او را ستایش می کند، و وقتی از نظر سلطان می افتد ستایشگر نیز او را از یاد می برد مجالس ذوق و نشاط سلطان، عشقبازی با ساده رویان و داستان شکارها و جنگها همه در این قصاید انعکاس دارد، از این اشعار به خوبی پیداست که شاعر نه فقط در بزم انس سلطان شعر می خواند و احياناً رود می نوازد بلکه در شکار و جنگ نیز به سوی نعمت و غنیمت، مثل غبار در دنبال موکب سلطان می افتد، صلح و جایزه می گیرد، مورد خشم و سخط می شود، به پیلبانی گماشته می آید، خلعت و نواحت می یابد، از این در به آن در می رود بدین گونه

عمر خویش را در دربار غزنه بسر می آورد...^۱»

منوچهری نیز دست کمی از آنها ندارد، این شاعر دامغانی برخلاف ناصر خسرو، نظامی، عطار، مولوی و چند تن دیگر، بدون اینکه به رنجه‌ها و تالمات مادی و معنوی هموعان خود بیندیشد، در فکر آسایش و آرامش خویش است، روحیه و طرز فکر شاعر در اشعار زیر نمودار است:

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز	می خوشبوی فراز آور و بر بط بنواز
ای بلند اختر نام آور تا چند بکاخ	سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد تیمار ^۲ بسوز	فاخته نای همی سازد طنبور بساز
به سمعی ^۳ که بدیع است کنون گوش بنه	به نبیدی ^۴ که لطیف است کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست، ملک و ارنشین	ور همی تاختن آری به سوی خوبان تاز

«... دربار غزنه، دربار سلطان یعین الدوله محمود غزنوی، در آن زمان، شهرت و آوازه‌ی بسیار داشت و میعادگاه شاعران، دبیران، ندیمان، مسخرگان و امیران بود، سلطان که اوقات خویش را بین رزم و بزم قسمت کرده بود، درهای کاخ خود را بر روی همه جویندگان نام و جاه که برای نیل بدین هدف، هر سختی و هر پستی را پیشباز می‌کردند گشوده بود، درست است که در مجلس او نام دین، نام خلیفه و نام مسلمانان با حرمت و بزرگداشت می‌رفت، اما اینها سیاست و لفظ و حيله بود و آنچه در ورای آن وجود داشت، دنیا، لذت و آوازه‌جویی بود، سلطان، خود یکبار حنفی بود یکزمان شافعی، گاه با کرامیها محبت می‌کرد و گاه به اشعریان تمایل می‌ورزید، برای دلجویی از خلیفه عباسی سفیر فاطمیان را می‌گشت و به خاطر استواری قدرت و افزونی ثروت خویش، بد دینان را مصادره می‌کرد و قرمطیان را به دست هلاک و نابودی می‌سپرد، لیکن در همه این کارها، غرض او بسط قلمرو کشور و نشر صیت و آوازه خویش بود، دین و اسلام و زهد و پارسایی، برخلاف آنچه در قصاید صوفیه آمده است، دل او را نرم نکرده بود، عشرت او همه با باده و ساده، و تفریح او همه در گوش دادن به دروغ، چاپلوسی شاعران و مسخرگان بود، وقتی به شراب می‌نشست، گاه چندین روز درین کار صرف می‌کرد، و ندیمان و امیران را نزد خویش نگه می‌داشت در مجلس او طلعت غلامان ساده‌روی نه فقط

۱. عبدالحسین زرین‌کوب: با کاروان حله، ص ۳۱.

۲. غم و غصه

۳. آواز خوش

۴. شراب

«چراگاه» چشم حسود سلطان بود، بلکه حاضران مجلس را نیز بیخود می‌کرد، برای يك غلام زیبا، نامش طغرل، آن گونه که بیهقی نقل کرده است، کم مانده بود که سلطان برادر خود امیریوسف را، از رشك و خشم، گزند سخت رساند، چنان که به خاطر يك غلام دیگر، که بدو چشم طمع دوخته بود، وزیر خود ابوالعباس اسفراینی را به بهانه‌های ناروا، آزار کرد و به زندان انداخت، مجالس باده و ساده او را امیران و وزیرانش نیز تقلید می‌کردند و در غزنه همه جا زندگی همین رنگ داشت، وقتی هم نوبت بزم به سر می‌آمد، سلطان که از آتش يك شوق مقدس گرم شده بود به رزم هندوان آهنگ می‌کرد، اردویی بزرگ از غاریان خونیان، مزدوران و داوطلبان را با موکب خیره کننده‌یی از شاعران، ندیمان، غلامان و همه گونه جاه طلبان فراهم می‌آورد و به نام «جهاد» راه دیار سند و هند در پیش می‌گرفت، این جنگهای خونین، که مقدس و متضمن ثواب شمرده می‌شد البته بتخانه‌های هند را از اندوخته‌های دیرین تهی می‌کرد، اما مسلمانی را در دل هندوان ناگوار و ناخوشایند می‌کرد، از این غنیمتهای هنگفت که هر سال از غارت هند به دست می‌آمد و غزنه را روز به روز آبادتر می‌کرد، سلطان بخششهای افسانه آمیز می‌توانست کرد، به این جهت هم بود که در موکب او، درین سفرهای دور و دراز، گذشته از امیران نامجوی، خوش آمد گویان و ستایشگران هم همراه می‌شدند، زیرا وی نیز مثل اسکندر، فاتح نام آور باستانی هند، دروغ چاپلوسان را به زر می‌خرید و شاید باور نیز می‌کرد.^۱

این بود سیمای واقعی محمود و روش شعرای متملق و درباری او، لیکن در عهد سامانیان چنانکه قبلاً گفتیم حال بدین منوال نبود و شاعرانی چون رودکی، در مدح و دلنشین رودکی را که برای تشویق امیر سامانی به مراجعت به شهر بخارا سروده و سخت موثر افتاده است می‌آوریم:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی‌های او	زیر پایم پرریان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر، زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

می‌گویند این اشعار چنان در امیر نصر بن احمد سامانی مؤثر افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد، نظامی عروضی برای این قصیده ارزش فراوان قائل است. ولی دولت‌شاه سمرقندی که کتاب خود را در ۸۹۲ هجری تالیف کرده است، می‌گوید: «... این نظمی است ساده و از صنایع و بدایع عاری... اما شاید، که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده، تصنیفی ساخته باشد، و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد، القصه استاد را انکار نشاید کرد... بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوف است... استاد رودکی عظیم‌الشان و مقبول خاص و عام بود.^۱»

سمعانی، در وصف مقام و ارزش ادبی او گفته است: «قیل انه اَوَّلُ مَنْ قَالَ الشَّعْرَ الجید الفار سیّه.^۲»

دکتر زرین کوب ضمن توصیف روحیات رودکی، وی را مردی صاحب‌نظر و اهل دل می‌داند، که دنیای آسوده اما شتابان را با چشم ذوق و لذت می‌دید و بانگ امروز را دریاپ «در می‌داد، رودکی، لذتها و رامشهایی را که در کنار «سیاه چشمان» بخارا درمی‌یافت، قدر می‌شناخت و با همان آهنگ هوراس (شاعر رومی) می‌گفت:

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان بیاید بود وز گذشته نکرد باید یاد

بدینگونه زندگی شاد و لذت‌انگیز دربار بخارا، در شعر او، با آنکه از شعرا و جز اندکی در دست نیست جلوه دارد، و خواننده دقیق می‌تواند، درین مختصر مرده ریگ شاعر، مثل خود او تبیین دل‌های سیاه چشمان بخارا و اندوه و شادی نام‌آوران و گردنکشان آن دربار از یاد رفته را در خاطره خویش زنده کند...^۳»

رودکی هنگام بروز حوادث ناگوار، خود را یکباره تسلیم اندوه و رنج نمی‌کند، از جمله مرگ دردناک فرزند محبوب بلعمی وزیر نامدار بخارا، نه تنها وزیر، بلکه رودکی و دیگر دوستان وزیر را غرق تأسف و تالم می‌سازد، اما شاعر روشن‌بین در مقام تسلیت، وزیر داغ‌دیده را مخاطب قرار می‌دهد، «و او را به آرام و سکون دعوت می‌کند:

۱. ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) ترجمه فتح‌اله مجتبائی نیمه نخست، ص ۳۲ به بعد.

۲. می‌گویند رودکی نخستین کسی است که شعر نیکو به فارسی سروده است.

۳. با کاروان حله، پیشین، ص ۶ به بعد.

رابطه رودکی با اسماعیلیان

رودکی دهقان‌زاده‌یی بود که با افکار و اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فاطمیان و فرقهٔ اسماعیلیه آشنا بود و با آنان همکاری و همفکری می‌کرد. در این ایام اسماعیلیان در

دربار سامانیان نفوذ کرده بودند تا آنجا که امیر نصر سامانی و ابوالفضل بلعمی وزیر دانش‌پرور او و عده‌یی از سران حکومت از هواداران این جماعت شده بودند؛ بنابراین گرایش رودکی به اسماعیلیان در چنان محیطی امری غیرعادی نیست.

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندرد جهان به کس مگر و جز به فاطمی
مطلبی که باید به آن توجه داشت، اینکه از آغاز قرن سوم هجری فکر احیاء
آزادی و استقلال ایران در دل سران خاندانهای کهن و نژادهٔ ایرانی راه یافته بود،
هنوز قرن سوم به پایان نرسیده بود، که دولت قوی دیگری از آل سامان در کنار
جیحون به وجود آمد که از نظر نژاد و خانواده مقبولتر از صفاریان بود، سران این
سلسله و وزرای کاردان آنان توانستند با دربار بغداد طوری رفتار و معاشرت کنند
که رقبای برضدشان برنیزگیزند.

سران دولت سامانی (۲۶۱ - ۳۸۹) از عهد مأمون در ماوراءالنهر ریاست
داشتند و آل طاهر و آل لیث هم از آنها حمایت می‌کردند، در همین سالها در مرو
و قهستان و توس و چغانیان و گرگان و خوارزم، مردانی ایرانی که داعیهٔ حکومت
داشتند، چون احمد بن سهل ... سیمجور دواتی و کنارنگیان و سپهبدان توس...
و آل محتاج و آل فریغون برخاستند و این همه، به گفتهٔ استاد بهار يك مقصد را
دنبال می‌کردند و آن زنده کردن نام شاهنشاهان فارس و احیاء گذشتهٔ سیاسی و
ادبی ایران بود غزنویان که بعد از سامانیان به قدرت رسیدند با آنکه ریشهٔ ایرانی
نداشتند برای آنکه در بین مردم حیثیت و اعتباری کسب کنند، ظاهراً به
خداوندان علم و ادب روی خوش نشان می‌دادند.

چنانکه قبلاً به تفضیل یاد کردیم، صفاریان مخصوصاً یعقوب لیث سهمی شایان ذکر در اشاعهٔ فرهنگ و ادب فارسی داشت و شاید اگر او و بازماندگانش و سلاطین و وزرای سلسلهٔ سامانی به ادبیات ملی و مردمی عنایت نمی‌کردند، زبان مردم ایران مانند زبان بسیاری از کشورهای اسلامی زبان عربی می‌شد.

ولی خوشبختانه نه تنها تودهٔ مردم بلکه بسیاری از افراد برجستهٔ خاندانهای کهن ایرانی بها خاستند و همهٔ آنها يك هدف و آرزو داشتند و آن پایان دادن به قدرت اجانب و زنده کردن حکومت مستقل و آزاد ایران و احیاء فرهنگ و تمدن دیرین این سرزمین بود. آلفونس دوده^۱ (۱۸۴۹ - ۱۸۹۷) نویسندهٔ فرانسوی می‌گوید: «وقتی ملتی شکست می‌خورد و محکوم و مقهور می‌شود، تا زمانیکه زبان خود را از کف نداده گویی کلید زندانش را در دست دارد.» ایرانیان به خوبی متوجه این معنی بودند، در میان رجال و شخصیت‌های نامجوی ایرانی احمد سهل، خود را از فرزندان یزدگرد می‌شمرد و بیش از دیگران در راه حصول آرزوی خویش سعی و تلاش می‌کرد. «... در دربار احمد سهل، مردی پیر و دهقان نژاد موسوم به «آزاد سرو» زندگی می‌کرد که به قول فردوسی داستانهای از رستم و خاندان آن پهلوان در نزد او بود.

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مَرُو

«فردوسی»

و از قول او این داستانها وارد شاهنامه شده بود، و ابومنصور، کسی است که شاهنامهٔ فردوسی را به زحمت از خداینامه و روایات دهقانان و پیران و جز اینها هم گردآورده و نویسانیده بود؛ و دقیقی شاهنامه خود را به امر امیرنوح یا ابوالمظفر چغانی گفته است و کتاب حدود العالم قدیمترین جغرافیای فارسی (۳۷۲هـ) در دربار آل فریغون تالیف شده است و شاید ابوعلی سیمجور که از ۳۷۸ تا ۳۸۴ در خراسان ریاست داشته

یکی از تشویق‌کنندگان فردوسی، در نظم شاهنامه بوده است، زیرا پسران محمد عبدالرزاق و امیرک توسی که علی التّحقیق از مربیان و مُنعمان فردوسی بوده‌اند و با او دوست و همدست و طبعاً همفکر بوده‌اند و عاقبت هم در وفاداری نسبت با بوعلی سیمجور از میان رفتند، و میرک توسی با او هم زنجیر گردیده و فردوسی ظاهراً دربارهٔ رابطه او با این امیرک می‌گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان به چنگ نهنگان مردم گُشان
 مامونیان همان پادشاهانی هستند که دربار آنها مجمع بزرگترین علما و حکمای ایرانی مانند ابوریحان و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و غیر هم بوده است و در شعوبی بودن این علما نیز تردیدی نیست، خاصه ابوریحان بیرونی. این جنبش که در خراسان يك بار در قرن سوم پیش آمده است نتیجهٔ روشن و مستقیم انتشار خداینامه و سایر کتب پهلوی است که گفتیم در قرن دوم به وسیله ابن مقفع و دیگران و در واقع به تشویق و ترغیب برمکیان و آل سهل ترجمه شده و در ظرف يك قرن در اکناف ایران منتشر گردیده و اثر شگرفی در قلوب مردان سیاسی ایرانی پیدا کرده بود و نفرت درونی نجبای ایرانی، از غدر و مکر دربار بغداد نیز مزید علت شده و فکر ایجاد دولتی مانند دولت ساسانی، همه سرکشان و ارباب همّ عالیّه را برانگیخته بود.

هرچند این دولتهای کوچک به تدریج در دولت بزرگ سامانی تحلیل رفت و آنچه باقیمانده، صید سرینجه غزنویان گردید، اما همانطور که خود آن دولتها در سامانیان تحلیل رفتند، فکر و اندیشهٔ آنان نیز ضمیمهٔ فکر سامانیان شد، رجال صاحب فکر در دربار بخارا گرد آمدند، خانواده جیهانیان و خانواده بلعمیان و دانشمندانی نظیر ابوطیب مصعبی، که همه مردان فاضل و صاحب تالیف و نویسندگان نامی بودند.^۱»

غیر از احیاء زبان و ادبیات فارسی ایرانیان برای حفظ موقعیت و احیاء جشنهای ملی استقلال خود در احیاء و برگزاری جشنهای ملی اصرار می‌ورزیدند، از جمله جشن نوروز که در نخستین روز از نخستین ماه (فروردین) سال شمسی آغاز می‌گردد، و در حقیقت جشن آغاز بهار و سال نو به شمار می‌رود و مورد علاقه تمام ایرانیان بوده و هست. علاوه بر این توده مردم تا قبل از حملهٔ مغول هنگام جشن سده و مهرگان و دیگر جشنهای باستانی مراسمی برقرار می‌کردند،

فردوسی با استفاده از خدا ینامک و دیگر کتب و رسائل پهلوی از مراسم این جشن باستانی هنگام به تخت نشستن جمشید چنین یاد می‌کند:

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاید
جهان انجمن شد بر تخت اوی فرومانده از فرّه بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو خواندند
...بزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشکران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

جشن سده: جشن سده نیز از اعیاد باستانی قبل از اسلام است که هر سال در دهم بهمن ماه (به قول ابوریحان بیرونی) «ابان روز» از بهمن ماه گرفته می‌شده است و بعد از اسلام نیز مخصوصاً در دربار بعضی از امرا و سلاطین ایران (مثل آل زیار) و حتی غزنویان متداول بوده... قول درست در باب وجه تسمیه این جشن، اینکه چون این جشن در صدمین روز زمستان بزرگ باستانی (برحسب تقسیم سال در نزد ایرانیان قدیم به یک تابستان ۷ ماهه و یک زمستان ۵ ماهه) واقع می‌شده است، از قدیم آن را به این نام خوانده‌اند مطابق روایت شاهنامه جشن سده منسوب است به هوشنگ پیشدادی و یادگاری است از پیدایش آتش به دست او... در طی این جشن آتش می‌افروختند و بر گِرد آن شادی می‌کردند و در جریان این جشن انواع تفریحات و لهو و بازی صورت می‌گرفته، در اشعار شعرا به این جشن و مراسم آن مکرر اشاره شده است. و مسعودی در مُرُوجُ الذَّهَبِ از این جشن یاد کرده است، روز قبل از سده را «نوسده» یا بر سده می‌خواندند، این جشن را هنوز هم زرتشتیان ایران در دهم بهمن ماه در کرمان و دیگر نقاط بر پا می‌کنند...^۱

در عهد سامانیان که دوران رشد و شکفتگی فرهنگ ایرانیان بود، «افکار عمومی» نقش مهمی داشت، مردم از حقوق و موقعیت اجتماعی خود پاسداری و دفاع می‌کردند و تا می‌توانستند به زمامداران ستمگر اجازه نمی‌دادند که از حدود وظایف و اختیارات خود تجاوز و به مال و جان خلق دست‌درازی نمایند و اگر حکمرانی راه تعدی و تجاوز پیش می‌گرفت، پیشوایان خلق به یاری عیاران به جنگ و مبارزه بر می‌خاستند، چنانکه می‌دانیم «ابو صالح

منصور ابن اسحق، برادرزادهٔ امیر اسماعیل سامانی بود. احمد بن اسماعیل، در سال ۲۹۹ عمل سیستان (یعنی حکمرانی آن خطه) را به عهده گرفت. ولی، وی در نتیجه سوء سیاست، در این راه توفیق نیافت: «...اندر شهر آمد و به خانها منزل کرد و مال سیستان، به عهد قدیم، هزار هزار درم بیش نبود و او زیادت خواست، پس مردمان سیستان گفتند: به هیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم. مردم، شدیداً به دو عمل او اعتراض کردند، که یکی سکونت لشکریان در منزل مردم و دومی افزودن بر میزان مالیات بود. «مولی سندلی» به نمایندگی از طرف مردم سیستان زبان به اعتراض گشود: «...اندر مظلالم شد، و گفت، به سیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند و لشکری را به لشکر، جای باشد که مردمان را زنان و دختران باشد، مردم بیگانه به منزل و سرای آزاد مردان واجب نکند. منصور بن اسحق را برادرزاده‌ی بود تیزگونه^۱، گفت: ما سرا و جماع از خراسان نیاورده‌ایم و مال کم از آن نستائیم که بیستگانی ما باشد. «مولی سندلی» گفت: بگویم تو را و برخاست و برفت. منصور بن اسحق، آن برنا را گفت: این نبایست گفت اما این مردک ما را وعید^۲ کرد، بجستند، او را باز نیافتند، رفته بود. پس «سندلی» نزد يك عیاران شد... به هر شهر، ده مرد و بیست مرد جمع کرد، مردی پانصد...» پس از گردآوری عیاران با یاران منصور بن اسحق نبرد کرد. عده‌ی از ایشان را بکشت، بقیه فرار کردند. مردم دلگرم شدند و هر جا از لشکریان منصور در خانه و کوچه و بازار یافتند، بکشتند. بعد به زندان روی آوردند، در زندان بشکستند و محبوسان را آزاد کردند. جبههٔ مخالفان قوت گرفت. منصور بن اسحق فرار کرد و برادرزادهٔ او که آن گستاخی کرده بود، دستگیر شد. او را حنا بستند و دیگر روز به دست ستور بانان داد تا فضاحت کردند، آن سخن را که گفته بود... «(رجوع کنید به تاریخ کامل ابن اثیر، صفحه ۶۵ تا ۶۶)»^۳ از آنچه گذشت، به خوبی پیداست، مردم بعضی از مناطق ایران نظیر مردم سیستان، حتی الامکان در مقابل تحمیلات ناروای دولتیان مقاومت می‌کردند و در مقابل هر زورگو و ستمگری، سر تسلیم فرود نمی‌آوردند. - برگردیم به سیر ادبیات در عهد سامانیان.

۱. سبک مغز و عصبی مزاج

۲. تهدید

۳. لغت نامه دهخدا (ابوسعید - اثبات) پیشین، ص ۵۴۸.